

یعقوب، چون دید فایده نمی‌کند، بازگشت. شیرجان تاخت بر بنهٔ او آوردند. وغارت کردند. یعقوب به کچور آمد و آنجا بنشست و خراج دوساله از مردم آنجا بستاند. تا در رویان قحط شد و نان نماند که مردم بخورند! **ابراهیم بن مسالم خراسانی** را به رویان و چالوس امیر گردانید و به آمل رفت و مردم رویان به سرا بر اهیپ رفتند و آتش زده خانهٔ او را به سرا و سوزانیدند و او را بکشتند.

خبر به یعقوب رسید از آمل بازگشت به نامل آمد و نیک بود نگذاشت که بکشت خانها را ازین بر کند و درختان را ببرید و بر راه **کنان** به کالار رفت و از کالار به کچور آمد و اشتران او را مگس هلاک کردند و باران و صاعقه به سر ایشان در آمد به هزار محنت به گرد آ باد نامل آمد و دوساله خراج از مردم دشت بستاند. چهار ماه طبرستان را حکم کرد و به راه قومش از طبرستان به خراسان رفت.

**وهسودان** که حاکم دیلمان بود و قبل از این صورت وفات او ذکر رفته است، از او پسری ماند **ملک جستان بن وهسودان** نام، با داعی در بیعت بود. او را با **احمد بن عیسی و قاسم بن علی** بجانب عراق وری و قروین و ابهر و زنجان بفرستادند. و آن ولایت را فتح کردند. و مردم آن نواحی مطیع گشتند و دیالم از قبل داعی، حاکم و داروغهٔ آن ولایت شدند. و داعی مردم کالار و رویان و طبرستان را جمع نمود و به اتفاق دیالمه و لشکر عراق و قومش و طبرستان و غیرهم در عقب یعقوب به تعجیل برفت. چون به گرگان رسید و برادرش **محمد بن زید** هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفار به دهستان آمده‌اند.

داعی به مقابلهٔ کفار به سبب جهاد رفت. و در شورهٔ دهستان غزا کرد و دوهزار کافر را به قتل آورد و غنیمت بسیار برداشت و به دیلم قسمت کرد و **محمد بن زید** را به گرگان بنشانند. و خود به طبرستان عود نمود و به آمل بنشست تا دیالمه بد سیرتی آغاز کردند و دزدی و غارت می‌کردند. داعی چند نوبت نصیحت کرد، قبول نکردند.

داعی بفرمود تا هزار مرد بد سیرت از دیالم را دست و پا بریدند و هزار مرد

دیلمی گریختند و به اصفهبد قارن ملك الجبال پیوستند. اصفهبد علوفه به ایشان دادن متعذر بود. از عهدهٔ آن نتوانست بیرون آمد. رخصت داد تا دزدی بکنند و با داعی به خلاف در آمد، و به قومش رفت و سید قاسم را که نایب او بود بگرفت و به شاه دز هزار جریب فرستاد.

سید قاسم آنجا وفات یافت. در این اثنا سید حسن عقیقی که در ساری به نیابت داعی نشسته بود از مردم ساری جهت خود بیعت بستاند، و از داعی خوف کرده به اصفهبد پیوست. محمد بن زید از گرگان بیامد، و حسن عقیقی را بگرفت و دست و گردن بسته به آمل نزد داعی حسن بن زید بفرستاد. اکابر و سادات آمل به شفاعت بر خاستند، قبول نکرد و بفرمود تا گردنش بزدند و در سردابه انداختند و در بر آوردند!

اصفهبد قومش را به تصرف در آورد. و نواب و عمال خود آنجا گذاشت. بالجمله پادشاهی داعی در آن قرار گرفت که خود در آمل و برادرش در گرگان باشد. تا داعی را عتلی پدید آمد، که براسب سوار شدن نتوانست. و جمعی در آمل بودند که داعی بر آنها گمان خلاف می‌برد. و در عهد **ظاهریه** صاحب اعتبار بودند و برخلاف مذهب داعی سلوک می‌کردند، اگر چه ظاهراً موافقت می‌نمودند. اما در باطن مخالف بودند. داعی تمارض کرد و آواز هفوات خود در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کردند آن جماعت همان روز خلاف او کردند و دست نفاق برگشودند. داعی از خانه بیرون آمد، و آن جماعت را در جامع آمل به قتل آورد و به جانب شرقی مسجد را مقصوره پی بود در آنجا ریختند. مردم آمل تا کنون آن مقصوره را زیارت می‌کردند که این جا مقبرهٔ شهداست! پس داعی بفرمود تا در محلهٔ **راست کوی** دخمه و مقبرهٔ عالی برای او بساختند هنوز آن عمارت باقی است.

**مولانا اولیاء الله** می‌گوید: اگر چه عمارت روه خرابی نهاده بود، ولی صدوقی

کهنه در آنجا دیدم و هفتاد پاره ده در نواحی آمل به غیر از باغ و ضیعه و حمام و دکان بر

آنجا وقف فرمود و به طوری که ذکر رفت عمارت و بقعه در محله راست کوی آمل واقع است. روز دوشنبه سوم رجب دویست و هفتاد حسن بن زید معروف به داعی کبیر از سرای فانی به عالم باقی پیوست.

### در ذکر حکومت داعی الصغیر محمد بن زید بن اسماعیل حالب الحجاره

**داعی الصغیر حسینی** او است به قول بعضی، اما آنچه صحیح است آن است که داعی الصغیر حسن بن قاسم حسینی است و آنکه به داعی الصغیر مشهور است او است، و اولاد او بند که موجودند.

**داعی الکبیر حسن بن زید** بیست سال حکومت کرد، و از او خلفی نماند. اما دختران داشت، چون بیمار شد، و دانست که آخر عمر است، جهت برادر خود **محمد بن زید** از خواص و عوام بیعت بستاند. اما بعد از وفات داعی، **سید ابوالحسین** نامی که داماد او بود، خروج کرد، و جمعی با او بیعت کردند. و اموال و خزاین داعی را تصرف نمود و اصفهبدان طبرستان از هر جا با او موافقت نمودند.

چون داعی الصغیر محمد بن زید را خبر وفات برادر رسانیدند، همان روز از گرگان سوار شد و به ساری آمد. سید ابوالحسین بگریخت، و با تمامت دیالمه که در بیعت او بودند، به چالوس رفت. محمد بن زید غرّه جمادی الآخر سنه دویست و هفتاد و یک به آمل آمد و به یک روز تابه و نوشه کور شیدر ستاق فرود آمد. و پیش از صبح سوار شد و بامداد وقت چاشت را به چالوس رسید، و ابوالحسین غافل نشسته بود و او را با **لیشام دیلمی** و سایر دیالمه بگرفت. و غنیمت بسیار برداشت، و خزاین برادر خود را که سید ابوالحسین غارت برده بود، باز گرفت. و به خواجک آمد، و ابوالحسین را بند کرد و به آمل آورد و بند او را برداشت. و فرمود که هر کس بر او دعوی دارد به شرع مطابقه نمایند. فقهای آمل هزار بار هزار درم بر او ثابت کردند، و بستاندند. دیگر باره او را

بند بر نهاد و با لیشام دیلمی به ساری فرستاد و او را و لیشام را در ساری زنده ندیدند، و در راه هم مرده ندیدند، و گویا ایشان هم معلوم نگردید، که کجا است! آنکه داعی محمد با اصفهبد قارن بند بود. اصفهبد رستم به امیر خراسان پیوست. امیر خراسان **رافع بن هرثمه** بود. او را بالشکر خراسان به مازندران آورد. و داعی اقامت نتوانست نمودن، آمل را بگذاشت و به کچور رفت، و کچور را حصاری قوی کرد. رافع در عقب او به کچور آمد. داعی بگریخت و به دیلمستان رفت. رافع چهار ماه در کچور بماند. و کار بر مردم رویان سخت شد. و اصفهبد رستم بارافع بود، و داعی لشکر دیلمستان را جمع کرد و مردم کلار را دعوت نمود، اجابت کردند، و به چالوس آمد و نایب رافع را بگرفت. رافع اصفهبد رستم و اصفهبد بادوسپان را به ساحل دریای بنفشه گون بداشت و خود به اهل رفت.

چون کار به اصفهبدان تنگ شد، رافع از اهل بازگشت. به دهی که خراج می خوانند به چهار فرسخی چالوس فرود آمد. داعی بگریخت و به **وازه گوه** رفت. رافع به **ننکافر** آمد و اموال بسیار از مردم آن دیار به مصادر بستاند. و از آنجا به طالقان رفت، و آن ملک را خراب کرد، و غله را بسوزانید. و مدتی در طالقان مکث نمود و قلعه **قیله کیارا** به قهر و غلبه بستاند تا **جستان بن وهسودان** که حاکم دیلمان بود، با او عهد گرفت که داعی را مدد نکند، بر این قرار کردند. و رافع به قزوین رفت. داعی خواست به چالوس عود نماید. اصفهبد رستم و محمد بن هرون هر دو از قبل رافع آنجا بودند به مقابله داعی درآمدند، و او را به چالوس نگذاشتند، فرود آید. داعی به نائل رفت. قضا را لشکر خلیفه در قزوین بارافع جنگ کردند، و او را منبزم ساختند. رافع بالضرورة به خراسان رفت.

**بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی** به داعی محمد پیوست. داعی او را استقبال کرد و از برای او از اسب فرود آمد و هدیه ها بسیار جهت او فرستاد. از آن جمله هزار بار هزار درم در صد صره کرده به غیر از آلات و اسباب که پیشکش کرد و مدتی او را به

آمل برده عزیز و مکرم داشت ، و چالوس و رویان را جهت او نامزد کرد . و او را با طوق و علم روانه گردانید . چون به ناتل رسید ، فرموده بود که در ققاع زهر کردند و بدو دهند . همچنان دادند و او را هلاک کردند . و بر سر پل لیشام مدفون است . آن رودخانه را که از شرقی ناتل جاری است و **شیم رود** می خوانند . پلی که بدانجا لیشام دیلمی بسته بود ، پل لیشام می گفتند .

دیگر باره رافع را با **عمر ولایت** خصومت واقع شد . رافع جهت مدد به طبرستان فرستاد . اصفهید رستم و سایر اصفهیدان به امداد او روان شدند . چون با عمرو ولایت مصاف دادند . رافع منزه گشت و سه راه ویمه به طبرستان افتاد . چون رافع به مهران رسید ، معلوم گشت که **خلیفه المعتضد بالله** عمرو ولایت را حاکم نیشابور گردانید و آن ولایت را بدو بخشید . نزد محمد بن زید الداعی الی الحق الصغیر به گیلان فرستاد و بیعت نمود به شرطی که گرگان از آن رافع باشد و آمل را داعی تصرف نماید . داعی بدان عهد به آمل رفت و رافع به گرگان آمد .

در آن اثنا خبر رسانیدند که حاکم ری **احمد عجمی** وفات یافت . رافع به ری رفت ، و ری را مسخر ساخت . بعد از ماهی خلیفه پسر خود را بدری فرستاد . رافع اقامت نتوانست کرد . منزه شده باز به گرگان آمد ، و باداعی مجادله بنیاد نهاد و به ساری آمد . و به رودبار اترابن خیمه زد و رستم بن قارن به مدد رافع آمد . از قضای ربّانی باران و صاعقه محکم برایشان بارید و خیمه ها و رخت های ایشان را آب ببرد و چهارپایان بسیار هلاک گشت تا رافع نا امید گشته به استرا با د رفت . و مابین داعی و او ، دیگر باره عهد و میثاق شد . بعد از آن رافع نزد اصفهید رستم فرستاد که من با محمد بن زید این عهد نه از اخلاص کردم . بر سر همان خلاقم که بودم ؛ و اصفهید عمرو ولایت را نموده بود که ایشان با همدیگر موافقت کردند . لابد مرا صداع خواهند داد . خویشان را بدو بست و چون تحقیق کرد که رافع با داعی به خلاف است نزد رافع آمد و با رافع به استرا با د ملاقات کرد . رافع جهت او خوان بنهاد ، و تکلف بسیار فرمود کردند ؛ و

چون از طعام فارغ شدند به مشورت بنشستند رافع در حال بند فرمود آوردند ، و بر پای اصفهید نهاد و مقید کرد و به کوهستان او برد . جمله مال و مواشی آن ولایت را به شکنجه از او بستاند ، و ولایت او به ابی نصر طبری سپرد ، و در زمان دویست و هشتاد و دو فرمان یافت .

چو بد کردی مشوایمن ز آفات      که عادت شد طبیعت را مکافات  
داعی محمد بن زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد . تا رافع شعار علم سفید گردانید و از جمله گرگان و جاجرم جهت او بیعت بستاند . و از مال اصفهید رستم جهت او نصیبی فرستاد . و محمد زید از ساری به آمل آمد ، و **محمد بن وهسودان** تنی چند از نوکران **علی بن سرخاب** را بکشت ؛ و علی برخاست و تا کبلور جان رفت ، و در افواه افتاد که علی بن سرخاب خلع طاعت داعی کرد .

علی سرخاب نزد داعی فرستاد که من همچنان در بیعت و طاعتم . اما محمد و هسودان خصم من است . با او به یک جا نمی توانم بمانم . و نیز آب ساری در تابستان خوب نیست ، از آن سبب اینجا آمدم . و رافع در این وقت فرستاد که من به حرب عمرو ولایت می روم و از سوار بستوهم که بسیارند . مرا به چند نفریاده مدد بیاید کرد . داعی محمد بن زید با مردم خود راه گرگان پیش گرفت که من به مدد رافع می روم ، و آهسته آهسته می رفت تا رافع با عمرو ولایت مصاف داد و منزه گشت . و مردم از او برگردیدند و به عمرو پیوستند . رافع روی به خوارزم نهاد ، و اهل خوارزم از بسی ظلم که از او دیده بودند به غوغا بر او تاختند و او را بگرفتند ، و سرش را برداشته نزد عمرو ولایت فرستادند . و عمرو نزد خلیفه فرستاد . تا بعد از این وقایع ؛ طبرستان را و گیلان را داعی **محمد بن زید مسلم گشت** . در سنه دویست و هشتاد و دو خبر رسید که **اسمعیل بن احمد سامانی** عمرو را بگرفت و بکشت سید به کلی از همه جهت فارغ گشت . و آوازه همت و مروّت او منتشر شد . از عرب و عجم و روم و هند و ملوک و اکابر به موافقت و مؤاخات اور غبت نمودند . و نام نیک او بدین معنی شهرت گرفت ، تا چون مدتی بر این برآمد . اسمعیل بن احمد

سامانی را هوس ملک طبرستان در دل افتاد . محمد بن هارون را بالشکر موفور غیر محصور به طبرستان فرستاد .

سید در مقام غرور به آخرین پایه دولت رسیده بود . تهور و تیزی نموده پیش باز خصم به تعجیل می رفت . هر چند او عجله میکرد محمد هارون آهستگی می نمود تا نیم فرسخی شهر به همدیگر رسیدند . با معدودی چند داعی از قلب لشکر خود جدا شده و بر محمد هارون زد و مردانگی نمود اما فایده یی نبود . اول کسی را که بکشتند داعی بود و سرا او را از تن جدا کردند و پسر او ابوالحسین زید را گرفته با سرداعی فرستادند ، و تن او بی سردرگران مدفون است و معروف و مشهور به گورداعی است .

مدت حکومت او شانزده سال بود ، و پسر او ابوالحسین زید در شوال سنه دو بیست و هشتاد و هفت به بخارا بماند ، و آنجا تکاهل نمود . و چون محمد هارون از ضبط گران فارغ گشت . در تاریخ مذکور به آمل آمد و یک سال و نیم حکومت کرد . و جمله خراسان اسمعیل بن احمد را مسلم گشت . رجوع به طبرستان کرد . و محمد هارون با او مخالفت کرد ، و به دیلمان رفت . اسمعیل به صحرای لیکانی به موضعی که اشیلادشت می گویند لشکرگاه ساخت و عدل و انصاف به ظهور می رسانید و مردم از او شاکر و خوشنود بودند .

## در تسمه حکایت داعی الصغیر و صورت خروج داعی الحق

الى الحق ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی بن الحسن بن هارون الاشراف بن

زين العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوات

آورده اند که داعی کبیر حسن بن زید روزی به دیوان عطا نشسته بود ، و هر سو انعام خدم می داد . شخصی را نام بر آمد . از بنی عبدالشمس پرسیدند از کدام فخذ است؟ گفتند از معاویه . چون تفحص کردند ، از اولاد زید بود . سادات شمشیرها کشیدند تا آن شخص را بکشند جهت خون حسین بن علی و اولادش . او را عطا کرد و بدرقه نمود و از طبرستان بیرون کرد .

و هم آورده اند که داعی الصغیر محمد بن زید در حق ناصر کبیر گمانی می برد که خروج در سردار ، تاروژی داعی نشسته بود . ناصر کبیر از در آمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روبه ابو مسلم کرد و فرمود که : یا ابامسلم ! کیست گوینده شعر :  
وَفَتِيَانِ صِدْقِ كَالْأَسْنَةِ عَرَسُوا (۱) و غیره ؟ !

۱ - در اصل : «وفی شأن صدق کالأسنة حسد» . و آن يك مصراع از دو بیت از ابونمام طائی است که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار اینگونه آمده است :

وفتیان صدق کالأسنة عرسوا      علی مثلها واللیل تغشی غیابه  
لاهر علیهم أن تم صدوره      ولیس علیهم أن تم عواقبه

( رک : تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۲۵۱ ) .

مردم بدانستند که ناصرالحق گمان داعی را درحق خود یقین گردانید . همه خاموش شدند ! ناصرالکبیر دریافت که خاموشی مردم را سبب چیست . وزمانی بنشست و برخاست و به دررفت . داعی ابومسلم را گفت : **أَشْمُّ رَائِحَةَ الْإِخْلَافِ** . فی الجمله همچنان که نوشته شد ، داعی را شهید کردند و پسرش زید بن محمد دربخارا مجبوس بود . به طبرستان به دوستان پدر خود اشعار حزن انگیزی راجع به حبس و غربت خود بنوشت . چون این اشعار به اسمعیل بن احمد سامانی رسید ، براو بخشایش آورد و بند او برداشت . و همچنان که ذکر رفت همانجا تأمل نمود . و ناصر کبیر را درحق داعی مرأی خوب می باشد . و بعد از آن جهت نثار داعی چون بعد از آنکه اسمعیل بن احمد به طبرستان آمده بود ، و او به دیلمان رفته از دیلمان مدد طلبید ، و به گیلان شد و دعوت نمود .

از اهالی گیلان و دیلمان خلق بسیار براو بیعت کردند ، و از طریق زردشتی به دین محمدی از انفاست متبرکه او نقل کردند . و مذهب او اختیار کردند و مردمان زیادی دور او جمع شدند و در سنه دویست و هشتاد و هفت خروج کرد و با خلقی انبوه رو به آمل نهاد . احمد بن اسمعیل با لشکری گران به وضعی که **فلاس** می خوانند بدینم فرسخی آمل با او مصاف داد . سید منزه گشت ، و دیاللم بسیار کشته شدند ، و **امیر فیروزان شکوری و امیر کاسی گیلانی** هر دو به قتل آمدند . و طبرستان به سامانیان قرار گرفت ، تا چون محمد بن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و به سید پیوست . سید دیگر باره روی به طبرستان نهاد .

اصفهد شهریار بن با دوسپان و ملک الجبال اصفهد شروین بن رستم باوند و برادرزاده پرویز صاحب لارجان از قبل اسمعیل بن احمد به تمنگا پیش آمدند ، و مصاف دادند . چهل شبانه روز حرب و ضرب بود . عاقبت سید مظفر گشته سامانیان به هزیمت به مامطیر رفتند . سید بعد از چند ماه که در طبرستان بود باز به گیلان رفت . و سامانیان هر چند وقت به طبرستان نواب و عمال می فرستادند . اصفهدیان با ایشان موافق بودند .

تا در آن میان جماعتی **روسیان** به کشتی نشسته بودند ، از دریا بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند . **آل سامان** به استیصال آنها سعی نمودند و به کلی آن قوم را بر انداختند .

سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان به اجتهاد علوم مشغول می بود تا وقتی که **محمد بن صعلوک** از قبل سامانیان به آمل و رویان حاکم شد . اهالی گیلان و دیلمان سید را به استخلاص طبرستان ترغیب نمودند . سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابوالحسین احمد را بدرویان فرستاد ، تا عامل سامانیان که در رویان بود بیرون کرد . و سید ناصر به کالار تشریف فرمود .

اصفهد کالار بر او بیعت کرد . و از آنجا به **قریه کورشید** آمد . و پسر عم خود سید حسن بن قاسم را به چالوس فرستاد . محمد بن صعلوک با پانزده هزار مرد به موضع **بورود** مصاف داد . سید حسن بن قاسم مردانگی کرد . صعلوک را منزه ساخت . و رودی که به **بورود** مشهور است می گویند که خون کشتگان به آب آن رودخانه به دریا رفت و حصار چالوس را به زمین هموار ساخت !

سید ناصر بعد از دو روز به آمل به سرای حسن بن زید نزول فرمود . و با خلق طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناهها عفو فرمود .

**أَخْطَلَى** شاعر ، **حسن بن قاسم** را که **داعی الصغیر حسینی** او است - در باره محاربه **بورود** مدح می کند ، و آن روز لشکر آرای می او بود :

وَ آتَيْتَ مُعْجِزَةً بِبُورُودِ النَّبِيِّ      أَجْرَيْتَ فِيهَا لِلدَّمَاءِ سَيُولَا  
قَاتَلْتَ صُعْلُوكَ اللَّعِينِ بِفَتْيَةٍ      يَزْرَى الدِّيَالِمَ نَجْدَةً وَ عَقُولَا

الی آخره .

چون ناصر کبیر به آمل مستقیم گشت . و عبدالله بن الحسن العقیقی به ساری علمها سفید کرد ، خلق بسیار از اهل دعوت به ناصر در آمل پیوست . استظهار سید زیاد گشته و گیل و دیلم رو بدو نهادند . **جستان بن وهسودان** که حاکم دیلمان بود

بترسید و تَمَرَد نموده بعد از مخالفت تمام ، آخر مصالحه کرد ، و باز مسلمان شد ، و به سید پیوست .

خبر سید ناصر چون به بخارا رسید ، پادشاه احمد بن اسمعیل با چهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد. قضا را در راه یکی از غلامان او غدر کرده سرش را بردند. و آن عزم خراب و ویران شد . چون خبر به طبرستان رسید ، حضرت امامت قباب به آمل قرار گرفت . و اصفهید شروین ملک الجبال با ناصر صلح کرد .

بعد از آن سید ، احکام پادشاهی و امر و نهی ملک را به سید حسن بن قاسم که ابن عم او بود باز گذاشت . و او را بر فرزندان صلبی خود ترجیح داد . و مردم را نیز به قاسم بن حسن میل بیشتر بود . که بغایت سید عقیف و نیکو سیرت بود . و سید را پسری بود ، **ابوالحسین احمد** که ذکر مردانگی او رفت است . و او امامی المذهب بود . دربارهٔ تربیت حسن بن قاسم و بی التفاتی در حق فرزندان خود در حق ناصر کبیر شعری است مفصل که ذکر آن در اینجا بی مورد است (۱)

حضرت امامت قباب حسن بن قاسم را فرمود که به طرف گیلان و دیلمان می باید رفت ، و مردم آنجا را تسلّی داد و بدامر معروف و نهی منکر امر کرد . چون حسن بن قاسم به طرف گیلان و رویان و دیلمان توجه نمود هیچ فکر آن نکرد که آنچه سید در حق او کرده است در حق فرزندان خود نکرده است ، بلکه از سبب التفاتی که در حق او فرموده اند ، **صاحب الجیش** در حق پدر بدبها کرده و گفته است .

الغرض حرص دنیا او را از راه سلامت بگردانید و با استندار **هر و سندان بن تپیدآ و خسرو بن فیروز و جستان و بالیشام بن وردازاد** و سایر ارباب و اصحاب رویان و دیلمان و آن نواحی بیعت بستاند و شرط کردند که سید ناصر را بگیرند . بعد از مدتی چون حسن بن قاسم بازگشت و به آمل رسید به مصالّی فرود آمد و نزد سید ناصر برفت . سید از آن حرکت او وهم کرد ، و بدانست که او را شیطان از راه برده است . سید با اصحاب خود بر نشست و خواست که بدپای دشت رود . حسن بن اسم به عقب سید برفت ، او را گرفتند باز آورد ، و دست بسته به قلعهٔ لارجان فرستاد ،

۱- همهٔ این قصیده در تاریخ رویان (اولیاء الله) و طبرستان (ابن اسفندیار) آمده است (رک : تاریخ رویان ص ۲۸ و طبرستان ص ۲۷۲)

و بدآزاء همراهی های سید که دربارهٔ او کرده بود . او هم حکم کرد که لشکر به سرای سید رفتند و جمله اموال او را به تاراج بردند ، اهل و عیال حضرت سید را از خانه بدر کشیدند تا مردم مروت شعار بر حسن بن قاسم عیب کردند ، و سرزنش نمودند .

بعد از آن خود سوار شد و چند نفر را به نیزه بزدو آن پرده سرایان را باز ستانند و **لیلی بن نعمان** که حضرت سید او را نوبت اول نیابت گیلان داده بود و در قریهٔ **نشکنجان** اثر عمارت و خندق سرای او موجود است در ساری نایب امام بود ، چون این خبر بشنید به تعجیل به آمل رفت و درون خانهٔ حسن بن قاسم رفت ، و به زور و عنف انگشتی او را از انگشت بیرون آورد و نزد قلعهٔ دار لارجان فرستاد تا امامت پناه را خلاصی داده بیاورند همچنان قاصد رفت و سید را خلاص داد و آورد .

چون خبر به حسن قاسم رسید که سید می آید سوار شد و تا قریهٔ میله که به سه فرسنگی آمل واقع است برفت . مردم آمل در عقب برفتند و گفتند که : کرم سید بیش از آن است که ترا عفو نکند می باید ترا باز آمدن ، که البته آنچه کرده ای بروی تو نخواهد آورد . حسن قاسم باز گردید و نزد سید رفت سید همچنان که اهالی گفته بودند ، هیچ به روی او نیاورد . این قدر گفت که ترا بدانچه کرده ای عفو کردم و اجازه فرمود که بدگیلان رود .

بعد از مدتی فرزند امام ، **ابوالحسین احمد صاحب الجیش** از پدر خود در خواه نمود و شفاعت کرد ، و حسن قاسم را از گیلان باز آورد و دختر خود را بدو داد ، و ولایت گرگان را استدعا کرد تا حضرت سید بدو سپرد و برادر خود **ابوالقاسم جعفر بن ناصر** را با او فرستاد و ایشان هر دو به اتفاق بکدیگر به گرگان بودند . چون ابوالقاسم جعفر با او بد بود او را بگذاشت و به درآمد و گفت : او با تو مخالف است ، و آنچه می گوید به باطن غیر آن در دل دارد !

چون او از حسن بن قاسم جدا شد ، حسن مذکور با ترکان مقاومت نتوانست نمود . گرگان را گذاشت و به قلعهٔ **کچین** رفت و همهٔ زمستان آنجا بماند و ترکان



را که امامی‌المذهب بود به گیلان فرستاد ، و حسن بن قاسم که داعی‌الصغیر می‌خوانند و داماد او بود آورد ، و حکومت و پادشاهی را بدو سپرد . چون داعی حسن به حکومت نشست ، و او سید به غایت نیکو سیرت بود ، و اهل طبرستان در هیچ عهدی چنین راحت ندیده بودند ، که در عهد او عدل و انصاف او زیاده از سادات گذشته بود .

ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر با برادر جنگ کرد که چرا ملک موروثی ما را به دیگری دادی و خود را و مرا محروم ساختی؟ ! ابوالحسین گفت که : او را پدر به از ما و تو داشته ، و دانسته بود ، ولی عهد خود کرده . هر چند در اوایل مرا نیز از او نفرت بود . اما چون دانستم که او در این کار اولی و انساب است بدو رجوع کردم ، تو نیز بدین راضی شو . نشنید و خشم کرد . و بدری نزد محمد بن صعلوک رفت و لشکر طلبید ، و به آمل آمد و خطبه و سکه به نام صاحب خراسان کرد ، و شعار و علم سیاه گردانید .

داعی‌الصغیر حسن بن قاسم به گیلان گریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج محکم بستاند . چنانکه رعیت بدتنگ آمدند و لشکر جمع کرد و گیل و دیلم را برداشت و به آمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و به مصلی جهت خود خانه بنا کرد ، و فرمود تا مجموع سادات آنجا خانه‌ها بساختند ، و **اصفهبید شروین ملک الجبال** و **اصفهبید شهریار** با او صلح کردند . بعد از آن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر با او خلاف کرد . و از او نفرت نمود و به گیلان رفت و به برادر خود ابوالقاسم جعفر پیوست .

وقتی که داعی‌الصغیر به آمل آمد ، به گیلان رفته بود . اهل خراسان لشکر کشیده به طبرستان آمدند ، و داعی از جانب گیلان در خوف بود ، از خراسان نا ایمن شد . از آمل بگریخت و پناه به اصفهبید محمد بن شهریار برد . و اصفهبید داعی را بگرفت و بند بر نهاد ، و بدری فرستاد . تا نزد **علی بن وهسودان** - که نایب خلیفه **المقتدر بالله** بود - بردند . علی مذکور ، داعی را به قلعه الموت - که موطن اصلی او بود - فرستاد تا مجبوس می‌داشتند .

چون علی بن وهسودان را به مکر کشتند ، داعی خلاص یافت و به گیلان رفت

و با ناصر پیوست و گیلان را بدو گذاشت . لشکر جمع کردند . و گیل و دیلم را پیش گرفته به آمل آمدند و از آنجا در عقب ترکان تا به گرگان برفتند و مصاف‌ها کردند . داعی از گیلان با جمعی که موافق بودند به آمل آمدند و از آنجا به ساری نقل کرد . و شیخون به استرآباد به سر ناصران برد و ایشان را منہزم ساخت و خلقی بسیار از گیل و دیلم را به قتل آورد از آن جمله **استندار هر و سندان بن تپید آ** - که با ناصران موافقت کرده بود - کشته شد . و ابوالقاسم جعفر از آن هزیمت به دامغان افتاد و از آنجا بدری رفت و از آنجا به گیلان نقل کرد .

داعی نزد ابوالحسین احمد صاحب‌الجیش فرستاد که من بنده توام و حکومت و ایالت تو به من داده‌ای . مرا با تو خصومت نیست ، اما برادرت زحمت من می‌دهد . من نیز بد جواب او مشغول می‌شوم . توقع دارم ، که با من به صلح باشی . ابوالحسین احمد قبول کرد و با همدیگر صلح کردند . و مدتی به گرگان باهم نشستند ، و با ترکان جنگها می‌کردند ، تا ابوالحسین به گرگان قرار گرفت و داعی به آمل آمد و ابوالقاسم جعفر به گیلان آمد . مدتی طبرستان را بدین موجب حکومت می‌کردند .

داعی در آمل بدین موجب می‌گذرانید که یک روز به مناظره علم فقه و آداب شریعت و قضاء بنشستی ، و روز دیگر به احکام مظالم ، و روز دیگر به تدبیر ملک و اقطاعات ، و روز جمعه به احوال محبوسان و مثل هذا می‌پرداختی ، و اهل علم و فضل و بیوتات قدیمه را احترام و اعزاز می‌نمودی و از هیچ اهل فضل و علم خراج نستدی ، تا بعد از مدتی ابوالحسین احمد ناصر با او باز متعیر شد ، و نزد برادر خود ابوالقاسم جعفر به گیلان فرستاد ، تا از گیلان لشکر جمع کرد و بهمدد او نیز از گرگان بنا لشکر خود بیامد ، و هر دو برادر با هم اتفاق کردند و به مصالحت داعی جنگ کردند و داعی منہزم شد . ناصران در آمل بنشستند و با مردم لطفها کردند .

فی‌الجمله در آخر رجب سنه سیصد و یازده ابوالحسین احمد ناصر وفات یافت . مردم با فرزند او **ابو علی محمد بن ابوالحسین احمد بیعت** کردند و از سادات



به جلادت و مردانگی سبق برده بود .

### ذکر حکومت ابوعلی ناصر محمد بن احمد الحسن و چگونگی آن

چون او حاکم گشت و ماکان کاسی امیر گیلان زن پدرا ابوالقاسم جعفر بود دختر - زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم جعفر را - اگرچه کودک بود برداشت و به آمل آمد ، و ابوعلی ناصر را بگرفت ، و به گرگان فرستاد ، و کلاه ملک و پادشاهی بر سر اسمعیل نهاد . و برادر زاده ابوعلی بن حسین کاسی در گرگان نشسته بود .

ابوعلی ناصر را نزد او باز داشت و احترام نمود ، تا شبی ابوعلی ناصر در مجلس تشریف علی بن حسین کاسی را کارد زد و به قتل آورد و به گرگان به حکومت بنشست . مردم با او بیعت کردند . ملک طبرستان را نیز مستخلص گردانید . و او پادشاهی ساس و مطاع بود . روزی در میدان گوی ، اسبش خطا کرد ، بیفتاد و بمرد . و گنبدی که مرقد اوست در راست کوی برابر گنبد داعی نهاده است . بعد از آن مردم با برادر او داعی ابوجعفر بیعت کردند .

### ذکر حکومت داعی ابوجعفر ناصر بن احمد بن الحسن

و او را صاحب قلنسوه خواندندی و قلنسوه کلاه بزرگ را می گویند . و او مدتی حاکم بود ، تا با ماکان کاسی دیگر باره به رویان آمد و با داعی موافقت کرد . داعی به استظهار او قوت گرفت . اسفار بن سیرویه در ساری نایب ابوجعفر بود . اصفهبدان با ابوجعفر موافقت کردند .

چون داعی حسن با پانصد مرد به آمل آمد ، اصفهبدان از راه لارجان به مدد اسفار لارجانی آمدند و بیرون شهر آمل با داعی مصاف دادند . لشکر داعی از او برگشتند . داعی بترسید و با تنی چند از خواص روی به شهر نهاد . و مقدمه مخالفان اسفار ،

مرداویج بن زیار بود . و او خواهرزاده استندار هروسندان بود که داعی به گرگان کشته بود .

مرداویج به کینه خال خود از پی داعی درآمد ، و ژوبینی بر او زد و از اسب فرود آمد و او را بکشت . وقوع این واقعه در سنه سیصد و بیست بود ، و از روز دعوت داعی الصغیر تا روز وفاتش دوازده سال بود . در محله علیا آباد در خانه دخترش دفن کردند .

بعد از آن میان ماکان و ابوجعفر ناصر مخالفت افتاد . از آن سبب ابوجعفر به لارجان خواست برود . ماکان بر ابو جعفر به کینه زد ، و در ولارود او را با جمعی به قتل آورد ، و ملک بر اسمعیل بن ابوالقاسم بماند . مادر ابوجعفر ناصر پسر خود دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا اسمعیل را زهر داده بکشند . بعد از آن سادات به هم برآمدند و در هر چند سال خروج می کردند . اما کار ایشان را بسیاری وقع نبود تا در سنه سیصد و پنجاه از گیلان و دیلمان سیدالناثیر بالله خروج نمود .

به چالوس بنشانند . مردم آن ولایت به سید ایض جمع شدند . چون خبر به حسن بویه رسید **ابن عمید** را با لشکرگران به آمل فرستاد . و علی کامه و ابن عمید مصاف را آماده گشتند . سید الثائر بالله نیز متوجه ایشان گشت و به **فرضه تمنع!** محاربه کردند . لشکر آل بویه منهزم شدند . و علی بن کامه و ابن عمید بگریختند .

سید به آمل آمد و به سرای سادات که در مصلی ساخته بودند رفت و استندار بالای آمل ، به موضعی که **خرمه رز** می خوانند ، نزول کرد . بعد از مدتی میان استندار و سید مخالفت شد . سید بی استظهار اصفهید در آمل توانست بود ؛ و بالضرورة به گیلان رفت . و مقام سید در گیلان در ولایت سیاه کله رود بدریه میانه بوده است . و آن قریه در میان کوه واقع است .

آثار عمارت سید از مدارس و مساجد و خانقاه اکنون در آن مقام ظاهر است . و قبر مبارک او هم در ذیل آن قریه است . و وقفی که بر آن مشهد مبارک کرده اند ، حالیا برجای است . مؤلف حقیر روضه مبارک را عمارت کرده و کاتب را و متولی را نصب نموده ، که در ایام دولت عدالت دستگاه ، خسر و آفاق ، صاحب الجیل والدیلم ، سید شمس المله و الدین **سلطان محمد** - **خلد الله ملکه و سلطانه** مؤلف حقیر داروغه آن ولایت بود . تا مبهم نگردد . و به اتمام و عنایت حضرت سلطنت پناه آن مهتم خیر میسر گشت و ثواب آن عاید به روزگار حضرت ولی النعمی - **خلد الله سلطانه** شد .

مقصود که سادات که در گیلان و دیلمان بودند ، با سید اتفاق کردند . اما چون سید را غلامی بود **عمیر** نام و صاحب اختیار بود ، با سید عصیان کرد . سادات و مردم گیلان از سید برگشتند ، و بر عمیر جمع شدند . و خان و مان سید را و اولاد او را تالان و تاراج کردند . چون سادات بوجه صلاح نمی رفتند ، اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد گشت .

چون الثائر بالله در گیلان وفات یافت و به موضع مذکور مدفون گشت ، بعد از او سیدی تاهنگام خروج **سید ابد** اعظم الهادی الی طریق السداد **سید قوام الدین**

## ذکر خروج الثائر بالله

وهو أبو الفضل جعفر بن محمد بن حسین المحدث

ابن علی بن حسن بن علی الاشراف بن علی زین العابدین

ابن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوٰة والسلام

و او را **سید ایض** می خوانند ، و او برادرزاده **ناصر** کبیر است ، زیرا که حضرت ناصر کبیر پسر سید علی است . و سید مذکور را فرزند دیگر بود : **سید حسین** محدث نام ، **ابو الفضل الثائر** پسر سید حسین محدث است .

غرض که در حین خروج الثائر بالله ، میان ملک الجبال اصفهید شهر یاروسید تائیری مخالفت واقع شد . اصفهید بدو پیوست و بدطبرستان مستولی گشت ، و استیلای تمام یافت . **علی کامه** را در طبرستان نایب خود گردانید و خود بدعراق رفت . **علی کامه** در قصران به کنار **جاجرود** قصر بنیاد کرد و آنجا می بود . الحال آن وادی را **کوشک** - **دشت** می خوانند . و تلی که آنجا است قصر علی کامه بوده است .

استندار چون چنان دید با سید تائیری به صلح در آمد و او را از گیلان طلب نمودند . چون الثائر بالله متوجه او شد ، اصفهید تا چالوس استقبال نمود ، و او را

الحسینی که الحال فرزند زاده‌های او به ایالت مشغولند - سید دیگر در مازندران خروج نکرد . و در حین خروج سادات، همیشه مازندران و رویان از عهد خروج **باو و سقاو پاره** از ملوک خالی نبود ، اگرچه کسان خلفاء و سادات و آل ظاهر و آل سامان و ملوک دیالمو اترک خوارزم شاهی و غیرهم در طبرستان مداخله می کردند، اما همیشه **آل باوندگان** و **سقاو پاره** را در کوهستان تصرفی و تملکی مالکانه بوده است . تا وقتی که افراسیاب چلابی، ملک فخرالدوله حسن را غدر کرد و به آمل مستولی گشت و حضرت سیدار شادپناهی، توفیق شعاری، به عون عنایت باری، مازندران را مستولی شد . آل باوند حاکم مازندران بودند .

بعد از آن انقلاب، استیصال ایشان شده، و ملک از کوه و دشت از ایشان خالی ماند ، و مدت ایالت و حکومت ایشان علی التفصیل نوشته خواهد شد . اما ملک رویان تا حالت هنده که **مؤلف داعی حقیر ظهیر** با عساکر گیل و دیلم به مدد ملک اعظم جلال الدوله ملک اسکندر بن ملک گیومرث بن بیستون به امر و اشارت گردون کیوان سیداعدا حل حافظ بلاد جیل و دیلم، شمس المآة والدین، **کارگیا سلطان محمد**، بد رویان رفته بود . در تاریخ ربیع الآخر سنه هشتصد و هشتاد که نوبت چهارم است به مدد ملکی خصالی ، مملکت پناهی ، مؤلف حقیر مأمور شده است، و متغلبان که اخوان و بنو - اخوان او بودند جواب داده می آید . ملک رستمدر در تصرف و ایالت و حکومت ایشان و ملوک گاوپاره بوده است .

### در ذکر ملوک که مدت ایالت هر یکی از ایشان

#### در طبرستان چند سال بوده است

در تواریخ که اهل بصیرت جمع کرده اند - مسطور است که در ایام اسکندر ذو - القرنین که ممالک عجم را به ملوک الطوائف قسمت می کرد **اجداد جسنف شاه (۱)** را

۱ - در اصل: جنفشاه .

که از ملوک عجم ما تقدم بودند طبرستان داد ، از ابتدای ایالت اجداد جسنف شاه (۱) تا هنگام ایالت او - که معاصر با اردشیر بابکان است - دو بیست سال بود، و از جسنف شاه (۱) تا آخر اولاد او که نسب شریش منقطع گشت دو بیست و شصت و پنج سال بود و آخر عهد او واقطاع نسبش در عصر شاه قباد بود که پدر انوشیروان عادل است .

می گویند که چون از ایام دولت **قباد** سه سال مانده بود که منقضی گردد، **کیوس** را به مملکت طبرستان فرستاد، و استیصال اولاد جسنف شاه کرد . چون کیوس به طبرستان آمد ، سه سال از سلطنت قباد مانده بود ، و چهل و هفت سال حکومت **انوشیروان ابن قباد** بود . و پادشاهی **هرمز بن انوشیروان** دوازده سال و مدت مملکت داری **خسرو پرویزی** سی سال، که بعد از این پیغمبر **ما محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله** - هجرت نمود . از ابتدای ایالت کیوس تا هجرت پیغمبر مرسل - علیه صلوات رب العالمین - نود و دو سال بود ، وفات گاوپاره صدوسی سال باشد، که در سنه چهل هجرت بود . و از ابتدای حکومت کیوس تا وفات گاوپاره صدوسی سال ، بدین موجب:

ایالت کیوس هفت سال .

زرمهر بیست سال .

داد مهر هفده سال .

ولاش بیست و پنج سال .

آذرولاش بیست و پنج سال .

**سقاو پاره** پانزده سال (۲)

### در ذکر زمان دولت اولاد دابویه به طبرستان

ابتدای سنه اربعین هجریه تا سنه يك صد و چهل و چهار که خورشید خود در پلام دیلمستان زهر بخورد و بمرد ، صد و چهار سال باشد ، و پانزده سال ایالت

۱ - در اصل: جنفشاه .

۲ - در اینجا مؤلف اشتباه کرده است برای این که مجموع پادشاهی این سلسله صد و نه سال بیشتر نیست!

گاو پاره که مجموعاً صد و نوزده سال باشد؛ بدین موجب تقریباً :

دابویه شانزده سال .

فرخان بزرگ هفده سال .

دادمهر بن فرخان دوازده سال .

نماور بن فرخان هشت سال .

خورشید بن دادمهر پنجاه و یک سال .

در زنگریالت آل بادوسپان در مملکت رستمکدر

که ابتدای ایالت ایشان از سنهٔ چهل و پنج هجری شروع گردید تا وفات ملک مرحوم گیومرث بن بیستون و ابتدای حکومت ملک معظم ملک اسکندر که در سنهٔ هشتصد و پنجاه و هفت تا جمادی الاول هشتصد و هشتاد و یک که در این تاریخ ملک اسکندر حاکم رویان است . مابین این دو تاریخ هشتصد و سی سال باشد :

بادوسپان بن گاو پاره سی سال .

خور زاد بن بادوسپان سی سال .

بادوسپان بن خور زاد چهل سال .

شهریار بن بادوسپان سی سال .

وندا امید بن شهریار سی و دو سال .

عبدالله بن و ندا امید سی و چهار سال .

آفریدون بن قارن بن سهراب بن نماور بن بادوسپان ثانی بیست و دو سال .

بادوسپان بن آفریدون هجده سال .

شهریار بن بادوسپان پانزده سال .

هر و سندان بن تیدای بن شیر زاد بن آفریدون دوازده سال .

شهریار بن جمشید بن دیو بند بن شیر زاد دوازده سال .

شمس الملوك محمد بن شهریار دوازده سال .

استندارا بوالفضل بن شمس الملوك محمد چهارده سال .

حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید سی و پنج سال .

سیف الدوله باحرب بن حسام الدوله زرین کمر بیست و هفت سال .

فخر الدوله نماور بن نصر الدوله بن سیف الدوله باحرب سی و دو سال .

حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله باحرب بیست و پنج سال .

هزار اسف بن فخر الدوله نماور چهل سال .

شهرنوش بن هزار اسف سیزده سال .

کیمکاوس بن هزار اسف سی و هفت سال .

هزار اسف بن شهرنوش بیست و شش سال .

زرین کمر بن جستان بن کیمکاوس بیست و چهار سال .

بیستون بن زرین کمر ده سال .

نماور بن بیستون بیست سال .

شهر اکیم بن نماور سی و یک سال .

فخر الدوله نماور قبا به شاه غازی سی سال .

شاه کیخسرو بن شهر اکیم یازده سال .

شمس الملوك محمد بن شاه کیخسرو پنج سال .

نصیر الدوله شهریار بن شاه کیخسرو هشت سال .

تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو ده سال .

جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بیست و هفت سال .

فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدوله زیار بیست و پنج سال .

عضد الدوله قباد بن شاه غازی بیست و یک سال .

جلال الدوله گیومرث بن بیستون بن گسترهم بن تاج الدوله زیار پنجاه سال .

حکومت **ملك اسکندر بن گئومرث** که گاهی با برادر خود **ملك کاوس** به صلح و گاهی به جنگ بود تا جمادی الاول هشتصد و هشتاد و هشت بیست و چهار سال.

زین سبب

### در ذکر مدت ایالت آل قارن به طبرستان

ابتدای آن از قارن بن سوخرا که انوشیروان در عهد آخر خود؛ **شهر یاره کوه** و **کوه قارن** که منسوب بدو است به او بخشیده بود، و از آن تاریخ تاهجرت پیغمبر مرسل ما پنجاه سال بود تقریباً؛ وقتی **مازیار** که آخر عهد **قارن و ندان** است در سنه دو بیست و بیست و چهار بود که مدت ایالت این جماعت دو بیست و هفتاد و چهار سال بوده است. بدین موجب :

قارن بن سوخرا سی و هفت سال

الندای بن قارن پنجاه و دو سال

سوخرای بن الندای شصت و پنج سال

وندادهرمزد بن سوخرا پنجاه سال

قارن بن وندادهرمزد چهل سال

مازیار بن قارن سی و دو سال

### در ذکر مدت ایالت آل وشمگیر

که ابتدای دولت ایشان از مرداویج بن زیار بود در تاریخ سنه سیصد و نوزده، و انتهاء از وفات گیلانشاه که در سنه چهارصد و هفتاد واقع شد میان این دو تاریخ که مدت **ملك** ایشان است صد و پنجاه و یک سال بود تقریباً بدین موجب :

مرداویج بن زیار دوازده سال .

وشمگیر بن زیار بیست و شش سال .

قابوس بن وشمگیر پنجاه و دو سال .

منوچهر بن قابوس پانزده سال .

باکالنجار بن منوچهر هفده سال .

کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بیست و یک سال .

گیلان شاه بن کیکاوس هفت سال

### در ذکر مدت ایالت دولت آل باوند در مازندران

ابتدای آن دولت در طبرستان در سنه چهل و پنج هجری بود ، و انتهاء آن از قتل **ملك فخر الدوله حسن** که در تاریخ هفتصد و پنجاه واقع شد، که میان این دو تاریخ هفتصد و بیست سال باشد . اما زمان این مدت به سه قسمت منقسم می شود :

### قسم اول

#### در مدت دولت باو

که ابتدای تسلط او در سال چهل و پنجم هجری بود . و حکومت اولاد **باو** تا قتل اصفهید شهریار دارا که در دست قابوس بن وشمگیر در سنه سیصد و نود و هفت هجری بوده؛ و میان این دو تاریخ که ایام حکومت ایشان بود داخل هشت سال از حکومت **ولاش** که قاتل **باو** بود سیصد و پنجاه و دو سال بوده است . بدین موجب :

**باو** بن شاپور بن کیوس پانزده سال .

**ولاش** که قاتل او بوده است بیست سال .

سهراب بن باوسی سال .

مهر مردان بن سهراب چهل سال .

سرخاب بن مهر مردان بیست سال .

شروین بن سرخاب که تا عهد او ملوک باوند غیر از باو حاکم کوهستان بوده اند و ایشان را ملک الجبال می گفتند و او با ونداد همرمزد خروج کرد و از دست نواب خلفاء تمامی طبرستان را بدستور باو بدست آورد و بیست و پنج سال حکومت کرد .

شهریار بن قارن بن شروین بیست و هشت سال .

جعفر بن شهریار دوازده سال .

قابوس بن شهریار سی سال .

رستم بن سرخاب بن قارن بیست و نه سال .

شروین بن رستم سی و پنج سال .

شهریار بن شروین سی و هفت سال .

دارای بن رستم هشت سال .

شهریار بن دارا سی و پنج سال ، که جمله سیصد و پنجاه دو سال مذکور است .

### قسم دوم

در ذکر استیلائی حسام الدوله شهریار

که در سنه چهار صد و شصت و شش ابتدای ایالت او بود .

اولاد عظام او تمامی طبرستان را باگیلان و ری و قومش حاکم بودند . تاقتل ملک شمس الملوک شاه غازی رستم که در سنه ششصد و شش واقع شد . مابین تاریخین مذکورین صد و چهل سال بود . بدین موجب :

حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا سی و هفت سال .

نجم الدوله قارن بن شهریار هشت سال .

شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن چهار سال .

علاء الدوله علی بن حسام الدین شهریار بیست و یک سال .

شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بیست و چهار سال .

علاء الدوله حسن بن شاه غازی نه سال .

حسام الدوله شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن سی و چهار سال .

شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر ملقب بدشاه غازی چهار سال .

### قسم سوم

در ذکر حکومتهای حسام الدوله اردشیر بن شهریار

ابن کینه خوار بن دارای بن شهریار

اورا ابوالملوک می گفتند دوازده سال ، تاقتل ملک فخر الدوله حسن که در تاریخ هفتصد و پنجاه بود و استیصال آل باوند گشت صد و بیست و پنج سال بود . اما متغلبان از نواب خلفاء و پادشاهان ترک و داعیان دین از اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این باب در مازندران و رویان داخل می گردند ، و گاهی تمامی ولایت را از ایشان مسلوب میگردانیدند ، و ایشان به طریق اسفاهی گری در ولایت طبرستان می بودند ؛ و گاهی ملک الجبال بودند ، و دشت مازندران به تصرف متغلبان بود . چنانچه از ذکر خروج و تغلب ایشان گرفته است تا آخر ایام آل باوند بدین موجب بوده است که :

ابوالملوک مذکور دوازده سال .

شمس الملوک محمد بن حسام الدوله اردشیر هجده سال .

علاء الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر ده سال .

تاج الدوله یزدجرد بن سهراب بن حسام الدوله بیست و سه سال .

نصر الدوله شهریار بن تاج الدوله یزدجرد شاهزاده سال .

رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله یزدجرد چهارده سال .

شرف الملوک بن شاه کیخسرو شش سال .

فخر الدوله حسن بن شاه کیخسرو شانزده سال .

## در ذکر حکومت متطلبان از نواب خانها و داهیان دین

## علیهم الرحمة والغفران

که ابتدای اسلام در ممالک طبرستان بوده اند. و این حکایت منقسم بر سه قسم است :

## قسم اول :

در تاریخ صد و چهل و چهار هجری که اصفهید خورشید در پلام دیلمستان به دست خود زهر بخورد و بمرد و نواب خلفاء به طبرستان آمدند تا وقتی که ونداد هر مزد و اصفهید شروین ملک الجبال و استندار شهریار بن بادوسپان موافقت کردند و نواب و امرای خلفا را از طبرستان اخراج نمودند و ولایت را به تصرف خود در آوردند تا سنه صد و شصت و نه بیست و پنج سال به تصرف ایشان بود. بدین موجب :

ابوالخصیب سه سال .

خزیمه دو سال .

ابوالعباس طوسی یک سال .

خالد بن برمک چهار سال .

عمر بن علاء هفت سال .

سعید بن دعلج سه سال .

عمر بن علاء نوبت دوم سه سال .

عبدالحمید مضروب دو سال .

## قسم دوم :

در وقتی که مازیار را به قتل آوردند ، در تاریخ دو بیست و چهار هجری که داعی کبیر خروج کرده بود و طبرستان را در حیطه تصرف آورده ، که میان تاریخین بیست و شش سال بود . بدین موجب که :

حسن بن حسین بن مصعب عمّ عبدالله طاهر که والی تمامت خراسان و طبرستان

بود چهار سال .

اما کوهستانها را در این مدت بندار بن مرتی به تصرف داشت .

ظاهر بن عبدالله بن طاهر دو سال .

محمد بن عبدالله بن طاهر بن ادیس هفت سال .

سلیمان بن عبدالله طاهر دو سال .

## قسم سوم :

متفرقان طبرستانند که از زمان ایالت داعی کبیر که در تاریخ دو بیست و پنجاه ذکر رفت تا آخر عهد داعی الصغیر حسن بن قاسم که در سنه سیصد و شانزده بود . مابین این دو تاریخ شصت و شش سال بود . بدین موجب :

داعی الکبیر حسن بن زید بیست سال .

داعی محمد بن زید هفده سال .

داعی الی الحق ناصر الکبیر هفده سال .

داعی حسن بن قاسم که داعی صغیر او را می گویند دوازده سال .

بعد از آن خروج سید ابیض سید ابو جعفر الثائر بالله بود. و چون او از گیلان آمده خروج کرد، و در آمدن بسیار مکث نتوانست کرد، چنانکه ذکر رفت. و نیز تحقیق ایام مکث او در آمل معلوم نشد. در ذکر مکث اقدام نرفت، و بعد از آن تا آخر حکومت فخرالدوله حسن که در سنه هفتصد و پنجاه کیا افراسیاب چلابی بادو نفر فرزندان خود که بعد از این چگونگی آن نوشته میشود قتل کردند، سادات را در طبرستان و مازندران به طریق حکومت و ایالت دخلی نمود. تا آخر، حضرت سید ارشاد شعاری، هدایت آثاری، سید قوام الدین علیه الرحمة والرضوان خروج کرد. و چون کیفیت خروج سید مشارالیه را مؤلفان تاریخین مذکورین نوشته بودند بر حسب موعود فصلی در این باب انشاء کرده می شود :

## در ذکر توبت و انابت سید آید رضوان شعار هدایت آثار

سید قوام الدین الحسینی المرعشی انارالله برهانه

سبب خروج ایشان و هو قوام الدین بن عبدالله بن محمد بن صادق بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن امام الیهدی زین العابدین علی بن حسین علی المرتضی ابن ابی طالب علیهم التحیة والسلام .

واو سید زاهد عابد متدین متورع عالم بود . و در ولایت آمل مسکنش در ناحیه یی - که مشهور است به دابو - بوده است . و پدر و جد بزرگوارش بطناً بعد بطن مردم متورع و متدین و صالح بودند . و سید مذکور بعد از تحصیل علوم دینیّه متوجه مشهد مبارک حضرت علی بن موسی الرضا - علیه صلوات رب العالمین - گشت . و آن عبثه علیها بوسیده معاودت فرمود .

در آن زمان شیخ بزرگ مقتداء شیخ حسن جویری و سید اعظم سید عز الدین سوغندی و درویش مبارک قدم با باهلال که شیخ حسن جویری و بابای مذکورین بی - واسطه مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه بودند . و سید عرفان شعاری سید عزالدین سوغندی بواسطه شیخ حسن جویری لباس فقر را در برداشت . و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت . و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود .

شیخ حسن جویری مطابق مکتوبی که به امیر محمد نامی نوشته است در سبزواری خدمت شیخ خلیفه قدس سر رسید و بعد از آن - که آن بزرگوار در سبزواری بدرجه شهادت رسید - شیخ جویری در همان شب بطریق نیشابور سفر کرد . و از بیست و سوم ربیع الاول سنه هفتصد و سی و سه که به نیشابور رسید تا دو ماه در آنجا منزوی بود . چون مردم او را بشناختند و آغاز تردد نمودند به مشهد مقدس رضوی - علیه السلام - سفر کرده و از آنجا به ابیورد و خموشان و هم چنین پنج ماهی از مقامی به مقام دیگر می گریخت ،

و با هیچ کس در نمی آمیخت ، و مع هذا به هر جا که هفتت یی می بود مردم تردد آغاز می کردند ، تا در اول شوال هفتصد و سی و سه ، سفر عراق اختیار کرده يك سال در این سفر بود . و بعد به خراسان رفتند و در ولایات آنجا به طور غیر ثابت ساکن می بود ، و به جهت ازدحام خلق در يك محل توقّف نمی توانست بکنند .

در محرم هفتصد و سی و نه عزیمت به ترکستان نمود ، و مدتی در بلخ و ترمذ بود . و به سبب ازدحام مردم باز بطریق هرات افتاد ، و از آنجا به خواف و قیستان ، و از آنجا عزیمت به گرگان کرد . اما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب . دیگر بار به مشهد مقدس رفت ، و از آنجا به نیشابور . قریب ده ماه در غار ابراهیم و در آن کوهها می بود . و هر چند روز در مقامی و هر شب جای دیگر به سر می برد .

در این مدت خلقی بسیار رو بدین ضعیف نهادند . اکثر به طلب نجات راه آخرت می آمدند . و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند تا به جایی رسید که بعضی از مشایخ متفقه نیشابور و اصحاب اغراض حیلتها نگیختند و افتراء کردند و حکام را بهوهم انداختند . و بر قصد این ضعیف اتفاق نمودند که او سرخروج دارد .

روزی امیر محمد اسحق نزد این ضعیف آمد و سؤالها کرد ، و جوابها شنود . و بر بعضی احوال و قوف یافت و مانع و معارض ایشان شد ، و از این سبب بود که این فقیر از راه قیستان عزیمت سفر عراق کرده بود و به دستجردان افتاد و راه بیابان را مخوف نشان دادند . و طایفه انبوه با این ضعیف مصاحب بودند . از آن سبب به راه بیابان سفر میسر نشد . و فوق تدبیر ، تقدیر ؛ دیگر باره به مشهد مقدس رفت ، و چند روز مقام کرد .

دیگر باره مشایخ و سادات و متفرقه بدقتد این ضعیف برخاستند و به حکام نامه ها روان کردند . و بعضی را بهوهم انداختند که این مرد البتّه خروج می کند . و ملک خواهد گرفت ، و تبع و مریدان او بسیار شدند ، و ساز حرب و صلاح کرده اند ، و با بعضی گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهند کرد .

القصة از خدمت امیر بزرگ ارغونشاه ، ایلچی به مشهد مقدس رسید و حکم



آورد به گرفتن و بردن این ضعیف! ایلچی چون مرد عاقلی بود، این ضعیف را دید و احتیاط کرد، و او را معلوم شد که سخنان آن جماعت دروغ و بهتان است. این معنی را باز نمود، و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند، و این ضعیف را عذرخواهی نمودند. و چند کثرت جمعی را از درویشان پیش ایشان آمد و شد کردند و محضر بردند.

مدت دو ماه در این، گفت و گو کردند. و اصحاب قصد و غرض هیچ آرام نمی گرفتند تا به جایی رسید که این ضعیف با جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه نمود. و در آن وقت امیر ارغونشاه در نیشابور بود، از عزیمت این فقیر خبردار گشت. و به عذرخواهی مانع سفر شد، و عاقبت آن بود که به سر این ضعیف آمد و نواب خدمتش شفقت آغاز کردند. و این ضعیف را رنجانیدند و گرفتند و باز آوردند. و قرب هفتاد تن از درویشان را سروبا درهم شکستند، و بدولایت طوس فرستادند و در دبه‌ها سپردند. و آن بود که اصحاب سبزوار و نیشابور رفتند، و از آنجا به ولایت باز آمدند. و چون بدانجا رسیدند، این ضعیف با ایشان عتاب کرده: سبب آمدن شما و شورش انگیزختن چیست؟ گفتند که چون ما را معلوم شد که شما را گرفتند، و بدین جا آوردند و قصد هلاک شما را دارند به جهت استخلاص شما برخاستیم.

این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که به مقام شما آیم و عمل شما را بردست گیریم؟ گفتند: نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد! پرسید که شما را قصد آن نیست، آن هست که به طریق روشن این فقیر در آید؟ گفتند که: ما را نگذارند ایمن باشیم و میسر نمی شود، والا منت داریم. گفتم: پس فایده آمدن شما چه باشد؟ گفتند که: طمع ما آن است که شما به خراسان مراجعت نمایید و به هر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید. و ما شرط می کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم.

بالجمله چون فقیر را عزیمت خراسان نبود، اما دانست که دست باز نخواهند داشت بالضرورت بدین طرف مراجعت افتاد.

اکنون غرض از این تصدیقات آن که تا رای انورایشان را معلوم گردد که احوال

این فقیر تا امروز بر چه گونه گذشت؟ و امروز مدت دو ماه باشد که فقیر به سبزواری مقام دارد. و اکثر مردم ولایت خراسان پیش فقیر آمد و شد کردند، و نمودند که خرابی و غارت و قتل به جایی رسید که بدفع آن بدسعی هر چه تمامتر می باید برخاستن، و نوعی می باید کردن که ظلم مرتفع گردد. و این فتنه و آشوب فرو نشیند که جان و مال و اهل و عیال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی است.

این ضعیف جواب همه جماعت چنین گفت که: من هرگز پیشوایی و مقتدایی اهل دنیا نکرده‌ام و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین و دنیا می باید گفت. اگر ایشان بدسعی و جهد برخیزند، این ضعیف نیز در سعی و مددکاری یکی باشد از جمله مسلمانان.

اکنون امیر و جیه الدین مسعود سر بدال و اتباع اومی گویند که هر چه بهبود مسلمانان و مسلمانی باشد بدان قیام خواهیم نمود، هر طایفه از مردم که با ما سخن حق گویند خواهیم شنید. در بند صلاح مسلمانی و تمامت مشایخ و سادات و پیشوایان بدین مهم اتفاق کرده اند که این ظلم فرو نشیند و طلب صلاح و استخلاص مسلمانان واجب است، و این ضعیف به اتفاق در مصاحبت ائمه مشایخ و سادات و پیشوایان بدالتماس امیر و جیه الدین مسعود بر عزیمت نیشابور به جهت این مهم تا بدین مقام آمد.

مکتوبی بدحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بدین معنی که آنجا تقدیم افتاد. ارسال کرده، اگر برسختن این ضعیف اتفاق نمایند و دست از فتنه و آشوب انگیزختن و خون ریختن باز دارند که بر وجهی قرار گیرد که بعدالایوم همه جماعت مسلمانان در مقامهای خود ایمن و ساکن گردند، و اگر از آن طرف بروجهی دیگر خواهد بود، لاشک محاربه عظیم متوقع است که تمامی خلق در شور آمده اند، و بی طاقت شده، و صورت حال این است که باز نموده شد. باقی شك نیست که از آن امیرزاده در غایت کیاست و فراست است. و هرگز این فقیر به امرونی دنیاوی هیچ آفریدی مشغول نبوده و نخواهد بود.

اکنون به اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بر قانون حق و راستی، بدقولی که نزدیک همه طایفه اصلح و اصح باشد، یکی خواهد بود. و هرگز این فقیر با هیچ کس طریق خیانت نسپرد است که **اَلْمُسْتَشَارُ مَوْثِقٌ**. تعین ایشان نیز بد عقل شریف خود رجوع فرمایند. و چنان که به قانون شریعت بدصلاح اولی است آن پیش گیرند. زیادت تصدیع ندارد. و ایزدش یار، و توفیق رفیق، والسلام.

غرض که چون حضرت سید را با جمعی که همراه بودند گذر بر خانقاه ایشان افتاد، جمعی درویشان که حاضر بودند، سید را احترام نموده به جای لایق فرود آوردند و از طعام و شراب درویشانه ما حضری رسانیدند و به انواع احترام محترم خواستند. و چون درویشان به صحبت اشتغال نموده از هر نوع حکایت نصیحت آمیز در میان آوردند، و مفتاح فتوح معانی را نزد حضرت گذرانیده و مضمون اشعار مغفرت آثار سید حسینی را به نزدش تکرار می نمودند و آن ابیات این است. **مثنوی**:

این مفرح بهر هر مهجور نیست	لایق آن جزدلی پر نور نیست
این طریق راه مردان خداست	نه محل زرق و مست بی حیاست
عالمی آشفته از سودای او	پاک ازین بدگوهران دریای او
این گدایانی که بینی بی خبر	خود پرستانند از اینها در گذر
مرد معنی را طلب کن زینهار	اهل صورت را نباشد اعتبار
این همه حیران این ویرانه اند	از نوای بلبلی دیوانه اند
بی تکلف خویشان در باختند	بهر نانی دین و دنیا باختند
حرفها را دام لقمه ساختند	حاشا لله کی نشانی یافتند
از برای نام، رفته نگشان	خصمشان روز قیامت رنگشان
رسم و عادت را روش پنداشتند	مذهب مردان دین بگذاشتند
دور از این صورت نمایان گدا	گر ز معنی بایدت راه خدا
دامن یک بنده آزاد گیر	از حسینی این نصیحت یاد گیر:

هر چه من گفتم هم از خود بشنوی	جهد می کن تا به راه معنوی
یاد دارم من همین سر از پدر	بر در دل معتکف باش ای پسر
بحر دیدی می در افکن زورقی	قیل و قال ما ندارد رونقی
با شدت این کشتی پایان بری	گر همه دریا درین زورقی خوری
گوهری باشد محیط رونقت	چون ندری اماندو نی زورقت
طالب دریا و بر ساحل همه	عالمی بینی ز دل بی دل همه
هر چه گفتم وصف آن میخانه بود	ساقیا می ده که این افسانه بود
بس سقیرهم ز بهیم (۱) آواز داد	چون شراب بی خودی را باز داد
قیمت صدجان بیك جومی خردند	در خراباتی که این می می خوردند

چون حضرت سید را توفیق الهی رفیق گشته بود، نصایح درویشان را به سمع رضا اصغاء فرمودند و دست ارادت بدامن سعادت حضرت سیادت قبایی، عرفان آثاری، هدایت شعاری: **سید عزالدین سوغندی** زده بدریاضت نفسانی و ترک شہوات مشغول گشت. و اربعینی - که به خدمت سید مذکور بود، بر آورد و اجازت حاصل کرده متوجه وطن گشت. و چون مدتی آنجا به سر برد باز خاطر مبارک بدان صوب جهت تزکیه نفس به نشستن اربعینی مایل گشت. عزم جزم نموده متوجه شد. و بعد از زیارت دریافتن مشهد امام هدی علی بن موسی الرضا - علیهما السلام - نزد شیخ خود رفته منزوی شد؛ و اربعینی دیگر بر آورد و معاودت نمود.

خرقه حضرت سید توفیق آثاری، سید عزالدین سوغندی - علیه الرحمه - بدین موجب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می رسد:

سید عزالدین مرید حضرت شیخ باحلم و حیا شیخ حسن جویری است، و او مرید حضرت قطب العارفین شیخ خلیفه، و او مرید بالوزاهد، و او مرید آن فرد موحد شیخ شمس الدین محمد مجرد، و او مرید شیخ فضل الله، و او مرید شیخ تاج الدین شیخ علی و او مرید شیخ شمس الدین کافی، و او مرید شیخ عارف سبحانی شیخ عیسی ثانی، و او مرید

سید پر علم و تحقیق و غواص در بحر عمیق **شیخ شمس الدین محمد صدیق** ، او مرید شیخ عارف عامل **شیخ عیسی کامل** ، او مرید آن قطب اوتاد شیخ **محمد عبّاد** ، او مرید شیخ اعظم **شیخ آدم قدسی** ، او مرید بنده ملک غفور **شیخ جمال الدین طیفور** ، و او مرید شیخ العارفین **شیخ بایزید بسطامی** علیه و علیهم الرحمة والغفران؛ و دریای معرفتش شبنمی از قلزم زخار **حضرت امام جعفر صادق** - علیه السلام - بود .

چون اکثر مردم مازندران در آن زمان به لباس عسبان از فسق و فجور ملبّس بودند ، و شیطان به حکم آیه شریفه : **فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ الْأَعْيَادُ كَمِنْهُمْ أَلَمْ تَخْلُصِينَ (۱)** ایشان را در تیه ظلمت نفسانی و بیدای هوای شهوانی سرگردان کرده بود .

**کیا افرسیاب چلابی** - که در آن وقت از جمله بزرگان و شجاعان مازندران بود - به سپهسالاری ملک فخرالدوله حسن اشتغال داشت . و خواهرش در حباله زوجهی ملک مرحوم بود . با ملک و پادشاه خود غدر کرده - چنان که قبل از این ذکر رفت - به قتل آورد ، و خود به مسند حکومت و ایالت آمل بنشست و هنوز اوایل حکومت او بود و قلعه فیروزکوه را **کیا جلال متمیر** حاکم و سردار بوده است . او مراداصل به شجاعت و سخاوت در مازندران مشهور و معروف و مطیع و مطاع ملک سعید شهید بوده است . و بدسبب قتل ملک ، با **کیا افرسیاب** در مقام انتقام سلوک می نمود . و افراسیاب چند نوبت به جهت تسخیر قلعه فیروزکوه بالشکر آمل رفته بود . و نتوانست قلعه را مستخلص گردانیدن ، و یک نوبت که با او محاربه کرد و **کیا جلال متمیر** را منبزم ساخت . و **کیای مذکور** به قلعه متحصّن گشت .

در ایالت افراسیاب را **شعر طبری** می باشد :

زمن سال از من بدو نیمه لشکرگاه بدیده  
لیران از دها ره بدمپا کشیمه

زمن سال از من بدو نیمه لشکرگاه بدیده  
اوی من شمای بوزین به ویمه

۱- قرآن کریم : سوره ۳۸ (الزمر) آیه ۸۲ و ۸۳ مکیه .

و این **ویمه** موضعی است قریب بدقلعه فیروزکوه که موضع حرب او و **کیا جلال** متمیر بوده و **قلعه اسکن** را که حالا خراب است از جانب **میر ولی استرآبادی** ، **پولاد قبا** نام ترکی حاکم بوده و ولایت دماوند در حیطة تصرف ایالت او بوده است . او هم با **کیا افراسیاب** مخالفت می نمود ، و معاونت مخالفان او می کرد . ولایت سوادکوه را **کیا اسکندر سیاوش** که از قبل ملک مرحوم داروغه بود ، و ملک بداسم قتل **امیر قتلغ شاه** اختیار تمامت آن ملک را بدکف کفایت او منوط گردانیده بود ، با افراسیاب طریقه عناد مسلوک می داشت و به پیرامون اطاعت او نمی گردید .

سبب قتل **امیر قتلغ شاه** آن بود که : **امیر مشارالیه** ، هر سال بداسم بیلاق ، چون از جانب حاکم خراسان داروغه ولایت قومش بوده است بدولایت سوادکوه می آمد . و به ضرب دست در آن مقام توطن می نمود و مشوش اوقات ملک می گشت . و پیشکش و ساوری طلب می نمود .

این **اسکندر سیاوش** مرد سفاهی و کماندار نیک بود و در ولایت سوادکوه مقیم بود . چون **امیر قتلغ شاه** در آن سال باز به بیلاق آمد و خیمه و خرگاه به رسم و آیین امرای ترک آنجا است کرد و به استقلال آنجا بنشست . مردم آن ولایت طوعا و کرها می بایست به خدمت او آمدن ، و در فرمان برداری مشغول گشتن .

روزی **اسکندر مشارالیه** به طریق خدمت با نفری چند از مردم آن ولایت به خدمت **امیر قتلغ شاه** آمده بود . اتفاقاً **امیر** در دیوان نشسته بود ، گرگی در رمه گوسفندان که در آن لنگ به چرامشغول بودند در افتاد . و چند سرگوسفند را زخم زد و یک سر را در ربود و می برد و مردم حاضر در عقب رفتند و **امیر مشارالیه** در زیر سایبان نشسته تنها ماند . **کیا اسکندر** چون آن چنان دید فرصت را غنیمت دانسته فکر مآل آن نکرد ، و تیری برسینه **امیر قتلغ** زد و بکشت و بر اسب **امیر** سوار شده بر هر سو می دوید و بانگ می کرد که : **مردم ما که در کمین اند ، بیایید که کار به مراد شد !**

چون **حشم** و نوکران **امیر قتلغ شاه** واقف شدند ، هر جا که ایستاده بودند می -

گریختند. کیا اسکندر و موافقان خود بد جمع اموال و خزاین امیر مقتول، مشغول گشتند. و اسباب و تجملات او را در تحت تصرف در آورد و نزد ملک مرحوم، بدقدغن فرستاد، که این چنین قضیه بی‌اذن او دست داد!

ملک او را بطلبید و آن اموال و مواشی که جمع کرده بود، بستاند و او را حبس کرد و چیزها را به دار السلطنه خراسان ارسال داشت. و عذر گستاخی کیا اسکندر به ابلغ و جوه بخواست. و چون مدتی بر آن بگذشت کیا اسکندر را خلاص داد و جامه پوشانید و اختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود.

الغرض چون از اطراف و جوانب مازنداران با کیا افراسیاب مخالف بودند، و کیا حسن کیا ضماندار که داماد افراسیاب چلابی بود، و همشیره او در حباله زوجیه او بود و اموال ولایت لارجان را به ضمان برگرفت، و هر سال به خزانه ملک مرحوم می‌رساند. او نیز نزد افراسیاب سخن تند و تیز می‌فرستاد که آنچه کردی نه حد تو بوده است؛ و ما را اطاعت تو کردن با وجود بی‌ادبی که از تو در وجود آمد و بدظهور پیوست متعذر است.

بالضرورة افراسیاب غدار و مکار دست‌انابت و توبت به دامن عظمت و طهارت حضرت توفیق شعاری زد، تا اهل شرع بر او ایراد نگیرند و نگویند که ارتکاب قتل ملک معظم به سبب مناهی و معاصی و استخفاف شریعت حضرت مصطفوی - علیه السلام - بود است. چرا تو مرتکب نامشروع می‌گرددی؟! و بدین سبب شاید که او را استقلال پدید آید! از این سبب به نزد سید ارشاد شعاری رفت، و توبت و انابت نمود. **رباعی:**

دردل دوهزار حیلہ آورده به جوش در سینه بسی مکرو، زبان کرده خموش

تسبیح به دست کرده و سجاده به دوش صد فتنه خریدار چنین زهد فروش

اما حضرت سید به حکم سخن **تَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ**، چون او را در مقام توبت و انابت دید، به دست مبارک سر او را خود بتراشید، که داب مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر، موبگذاشتندی، و آن مورا **کلاک** می‌خواندند و خود را **کلاک‌دار** می‌

گفتندی، و بدان تفاخر می‌نمودندی، و کلاه درویشانه بر سر او نهاد، و او را به مریدی قبول نمود.

چون مردم مازندران آن چنان دیدند که رئیس ایشان دست ارادت به دامن سعادت حضرت سید هدایت قباب زده است و سید را مقتدای خود دانسته و مرید با ارادت او شده است که اکنون نیز اولاد او را شیخی به سبب همان ارادت می‌خوانند که ظاهراً نمود، مردم جوق به جوق و فوج فوج و گروه گروه نزد سید می‌رفتند و توبه می‌کردند و از فسق و فجور بازمی‌آمدند و سیادت پناهی را پیر و مقتدای خود می‌دانستند.

چون توفیق الهی قرین روزگار شده بود، و کیا افراسیاب دید که مردم مازندران رجوع بدو کردند، و درویش شده، معتقد سیادت مآبی می‌گشتند و او را هم مرید می‌دانستند، و نیز او را از اسلحه و امتعه توقع می‌نمودند. تا غایتی که تا چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که به حمام می‌رفتند درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود - بر می‌داشتند و خود می‌پوشیدند! و می‌گفتند که: ما نیز همه مریدانیم و قبا نداریم، و تو حاکم این ولایت هستی، برای خود دیگری بفرمای بدوزند، که این قبا را فلان درویش برداشته و پوشیده است! و همچنین پیغام می‌دادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب سلاح شمارا برداشت، شما را از اینها بسیار است دیگری برای خود بردارید! در وقت درویش بدمزعه خاصه کیا افراسیاب می‌رفتند و توقع برنج می‌نمودند که: درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که: چند کر برنج انعام فرمایی! کیا بالضرورة می‌گفت که: چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنج زار می‌رفتند و پشتی بی چند برهم می‌بستند و می‌بردند.

غرض که از این سبب کیا افراسیاب بد تنگ آمد. و فکری کرد که: همیشه در مازندران سادات خروج می‌کردند و مردم مازندران با وجود اصالت و عظمت و سلطنت آل باوند متابعت سادات کرده با ولی نعمت خود مخالفت نکرده که مبادا در حکومت سید بزرگوار خللی پدید آید، و او را خسران واقع شود.

درویشان را  
خوار کرد  
و در مازندران  
حکومت سید بزرگوار  
خللی پدید آید

این مشورت با فقهای آمل کرد که در آن زمان فقهاء و علماء بسیار بودند . مجموع گفتند که : از ارادت مردم مازندران با سید بوی دیگری می آید ، گفت : تدبیر چیست ؟ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ! گفتند : او را باید با حسن عبارت بددیوان طلب داشتن تا ما با او بحث شرعی بکنیم ، و اثبات نماییم که آنچه او می فرماید بدعت است ، و او را از آن درویشی منع کنیم . اگر قبول ننماید ، او را حبس کنیم . و اخراج نماییم و مردم مازندران را باز داریم که از طریقت او - که قبول کرده اند - اجتناب نمایند . و خود نیز از آن طریقت دوری بنماییم تا شاید آنچه که بفساد آمده باشد به صلاح آید و بیچارها از تقدیر علیم حکیم غافل بودند . و ندانستند که آنچه بد قلم تقدیر جاری گشته به تدبیر بنده ضعیف تغییر و تبدیل نخواهد یافت .

همه عالم عطای حضرت اوست هر چه آید زد دوست باشد دوست

غرض کیا افراسیاب قول فقهاء را مسموع فرموده بد طلب سید فرستاد و سید را بد مجلس حاضر ساخت . و با فقهاء مواجه نمود . چون ظاهر و باطن سید بد امر شریعت غرا آراسته و از ظلمت کدورت و ریانه پیراسته بود ، چیزی بد حضرتش اثبات نتوانستند کرد ، مگر آنکه ذکر جلی گفتن نامشروع است و بدین سخن افراسیاب بر گشته بخت سید را حبس فرمود و بد فقهاء بسپرد که هر چه از لوازم شرعیات است باسید بد تقدیم رسانید .

فقهاء چون مصداق **اَلْمَرْعُودُ لَمَّا جَهَلَهُ** از علم حضرت عرفان شعاری بی خبر بودند . سید را در میان بازار آمل دستار از سر برداشته ایذاءها کردند و **زولانه** بر سر نهاده در زندان محبوس ساختند . و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده ، جامه پوشیده بد عصیان و شرب خمر مشغول گشت ! و در شهر بازار منادی فرمود که هر که **راست پشتک** ببوشد بگیرند و ایذاء کنند و از تقدیر بر ثانی همان شب که سید را در زندان کردند **یک نفر** پسر افراسیاب را که ولی عهد او بود قولنج بگرفت و بمرد !

چون مردم آنچنان دیدند ، آنرا از کرامات ولایت شعاری دانسته بد زندان در رفتند و بند از سید برداشتند و بد غلوی تمام بد وطن مبارکش رسانیدند . و کیا افراسیاب

چلابی را هشت نفر پسر بود از آن جمله : **محمد کیا** نام که ضربت اول بد ملک مرحوم او رسانیده بود و بدان امر شنیع مبادرت نموده در محاربه **ملوک** رستم دار که با کیا افراسیاب چلابی بد سبب انتقام ملک مرحوم واقع شده بود - چنانچه قبل از این نوشته شد - بد قتل آورده بودند . و **یک نفر** دیگر در محاربه چلاب که با مردم آن بقعه بعد از قتل ملک مرحوم او را واقع شده بود - مقتول گشت . و پسر دیگر خود آن است که بد علت قولنج بمرد . پنج پسر باقی ماندند : اسکندر نامی از همه کوچکتر بود که قصه او بشرح خواهد آمد .

سید کبیر را تا آخر عمر چهارده نفر پسر عطیه الهی بود . اما در وقت خروج چهار نفر بد حد بلوغ رسیده هر یک شیریشه هیجا و زرغام بیدای شجاعت بودند . از همه بزرگتر **سید عبدالله** بود ، و بعد از او **سید کمال الدین** ، و بعد از او **سید رضی الدین** ، و بعد از او **سید فخر الدین** .

چون ابتدای حکومت کیا افراسیاب چلابی در سنه هفتصد و پنجاه بود و تا سنه هفتصد و شصت که مدت ده سال باشد - بد ریاست و سلطنت آمل مشغول بود . گاهی در لباس فقر در آمد ، و بد فریب مردم مازندران اشتغال می نمود ، و گاهی بد دفع مخالفان و معارضان مشغول می گشت تا در سنه شصت مذکور نکبت و خذلان الهی دامن گیر او شده . و در مجلس شرب گوشت **خوک** کباب کرد و بخورد ، و بد سبب اهل زهد و تقوی مبالغه می نمود ، بد تخصیص مریدان سید را ایذاءها می فرمود .

مردم ولایت ! خود همه معتقد و مرید سید گشته بودند و فقهاء شریعت شعار را بد سبب افراط شرب و اشتغال بد مناهی و استخفاف شریعت مصطفوی - علیهم السلام - خاطر از کیا افراسیاب رنجیده گشت . و فرزندان کیا احمد جلال ، بعد از قتل ملک مرحوم بد حکومت ساری مشغول بودند . و کیا **فخر الدین** نام در ساری و کیا **اوشتاب** در **قلعه توجی** نشسته بودند . و برادران بد اتفاق همدیگر بد سلطنت مملکت ساری مستولی گشته . کیا افراسیاب بد مشورت نزد ایشان فرستاده که با وجود اعتقاد که مردم باسادات پیدا کرده اند و هر لحظه اعتقاد بیشتر می شود ، تدبیر چه باشد ؟ آنها نیز بد دفع

سید رغبت نموده و گفتند .

القصه کیا افراسیاب به طلب سید فرستاد . و معتقدان سید فرستادند که تشریف فرمودن شما صلاح نیست که او را خیالی در سراسر است . سید چون از آن حال با خبر گشت ، تباعد ورزید و نزد او نرفت و سخنان درشت در جواب بگفت .

چون کیا افراسیاب دید که سید به دیوان نمی آید و خلاف می کند با چهار نفر فرزند خود و نبیره خود و نوکران موافق گفت که: تدبیر آن است که به سرعت سیدرویم و او را و فرزندان او را بدرویشان اومحبوس و مقید گردانیم .

بالجمله کیا افراسیاب لشکر جمع کرده و با فرزندان و کسان خود که باقی بودند ، مگر اسکندر نام فرزند سید که کوچک بود در خانه بگذاشت . دیگر مجموع را برداشته به دفع سید و درویشان او به ولایت **دابو** رجوع نمود . و چون سید را از آن حال خبر دادند فرمود که درویشان و فرزندان ثابت قدم و صابر باشند ، و تفرقه را برخاطر راه ندهید و مطمئن باشید و طریق سپاهی گری آنچه شرط است به جای آید ، و برخصم در محاربه مبادرت نماید و در مقام رضا و تسلیم اقامت نماید و بداند که آنچه مقدّر است سمت ظهور خواهد یافت .

در محاربه نمودن سادات و درویشان با کیا افراسیاب چلاوی

و مظفر گشتن سادات

چون فرزندان سید دیدند ، که افراسیاب بلامحبا بر ایشان هجوم می کند ، سید نفر از درویشان موافق معتقد حاضر بودند ، عورتی پنبه زرع کرده بود ، و از شاخ درخت بر حوالی آن مزرع استواری کرده که به لفظ مازندرانی آنرا **پرچین** می خوانند . رجاء به عون و عنایت الهی واثق کرده در عقب آن پرچین ایستادند . و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع به اندک رطوبت چنان نرم می شود که اسب و

چهارپا را عبور بر آن متعذر می گردد .

چون کیا افراسیاب با عظمت و جبروت صف آراسته و مبارز خواست و بدان موضع رسید ، درویشان از جای خود نجنبیدند . و چندان تحمل نمودند که بر ایشان تیر باران کردند . چون دیدند که شروع از ایشان شد دست سعادت در قبضه کمان شجاعت زده به یک حمله چنان تیر باران کردند و سواران ایشان پای در گل بماند ، و اول تیر بر سینه پر کینه کیا افراسیاب بر آمد و از اسب در افتاد و شربت فنا نوش کرد ! و سه نفر فرزندان او نیز مقتول گشتند !

چون ارکان دولت او آن چنان دیدند هزیمت نمودند ، و فرار بر قرار اختیار کرده بگریختند ، و تا شهر آمل درویشان و اولاد سید در عقب می تاختند و هر که رادر راه می یافتند سر از تن می انداختند . و آن عورت که پرچین به دور زراعت پنبه خود کرده بود **جلالک مار** می گفتند که فرزندش را **جلالک** نام بود . و اکنون در مازندران **محاربه جلالک مار پرچین** شهرت دارد . و چون افراسیاب چلاوی به زور و قوت و شوکت و عظمت خود مغرور گشته بود و سید را بسیار اعتبار نکرد ، بدید آنچه دید !

مبادا کس به زور خویش مغرور      که مغروری کلاه از سر کند دور

در زگر گمیت اولاد و اهلاب کیا افراسیاب

و چگونگی آن و مال کار ایشان

کیا افراسیاب را هشت نفر فرزند بودند ، چنانکه ذکر رفت . اول از همه بزرگتر **کیا سیف الدین** بود که به علت قولنج بمرد . و از او عقب نماند .

دوم - **کیا حسن** کیا بود ، و او را در **محاربه جلالک مار پرچین** با پدر به قتل آوردند . و اینها که ذوالملکند و فیروز کوه در تصرف ایشان است از نبیره های اویند .

سیم - کیا سهراب بود، و او نیز با پدر مقتول گشت. و بنیره‌های او هستند، اما ذوالملک نیستند.

چهارم - کیا علی بود که به اتفاق برادر خود محمد کیا بدقتل ملک سعید اقامت نمود و او نیز در محاربه جلالک مارپرچین کشته گشت و از او خلفی نیست.

پنجم - کیا الهراسف بود، و او نیز با پدر در محاربه مذکور مقتول شد، و اولاد او در سمرقند می‌باشند.

ششم - کیا محمد بود که قاتل ملک است و او را در محاربه‌ی که ملک رستم‌دار به کیا افراسیاب به انتقام ملک سعید فخرالدوله حسن کرده بود بدقتل آوردند و از او خلفی نماند.

هفتم - کیا بیژن بود. او در اول خروج پدرش که مردم چلاو مخالفت نمودند و متابعت نکردند و بدفع آنها رفته بود، بدقتل آمد و او راهم عقب نیست.

هشتم - که از همه کوچکتر است کیا اسکندر بود. وقصه او طولی دارد و هریکی به محل خود مسطور خواهد گشت، و او در شیرود هزار بادو نفر مرد بدامر صاحب - قران امیر تیمور گورکان کشته گشت. و کیا الهراسف الحال هده - که در طالقان به سایه سادات گیلان موظف است - بنیره او است.

عیا سهراب  
گورکانی  
تاریخ

گفتار در امتیازی سعادت شماری قرانی - نورالله فیروز آملی

و نصیحت فرمودن فرزندان و تقویض حکومت بدیشان و چگونگی آن

چون جماعتی از چلاویان غدارمکار از تقدیر ملک جبار بدقتل آمدند، و بقیه - السیف بدآمل آمدند، و کیا اسکندر را - که در خانه گذاشته بودند، با دو سه نفر فرزند زاده‌های صغار افراسیاب - برداشتند و بگریختند. سادات و درویشان با غلغل و صلوات و تکبیرات فتوح بدآمل در آمدند، و سیدای را بد منت تمام سوار ساختند.

و بدشهر در آوردند، و اعلام دین حنیف را در آن مقام ترویج کردند.

تابعان چلاوی بدکردار که فرزندان ایشان را برداشته و بهزیمت تمام آواره گشتند و از ولایت مازندران بیرون رفتند. و چون با ولی نعمت خود خیانت کرده بودند در کوهستان مازندران هم‌اهالی آنها را در آنجا جای ندادند. ناچار روی به لارجان نهادند، چون بدلارجان رسیدند، امیدوار بودند که کیا حسن کیا ضماندار - چون خویش ایشان است - طریق عاطفت و مرحمت را درباره ایشان منظور خواهد داشت، و عمه آنها - که در خانه کیا حسن است بر آنها شفقت خواهد نمود. آن فکر نیز غلط بیرون آمد، و کیا حسن کیا بر احوال ایشان ملتفت نشد و از بر خود براند، بالضرورة روی به ولایت قصران نهادند و به ملوک استمدار پناه جستند.

بنا بر  
تاریخ

چون ملوک گاو باره نظر را بر اصالت خود کردند و دانستند که اطفال رادرجایم پدران و بدکاری ایشان دخلی نیست، قریه غزک و وسینک را بدیشان مسلم داشتند. چون بهار در آمد، و هوا گرم شد، و وجه معاش ایشان بدان متمشی نمی‌شد، نورالدین نامی که از ملازمان پدر ایشان بود آنها را باجمعی از موافقان ایشان برداشته روی بدشیراز نهاد، و نزد حضرت شاه منصور شیرازی رفت. و شاه را از احوال ایشان واقف گردانید و فی الجمله رعایت یافتند که نسبت به حال بود.

بنا بر صلاح شیخ نورالدین مذکور و اسکندر شیخی (۱) - که در آن زمان جوان بود - عزم جزم کردند که متوجه خراسان بشوند. چون بدشهر سبزوار رسیدند، عالی مؤید نامی که حاکم آن ولایت بود و با ملک حسین هرات مخالفت در میان داشت بشنید که جمعی می‌خواهند که به سبزوار در آیند، و معلوم کرده کیستند، بدیشان ترحم فرمود و بداندک مردم از مخصوصان خود بدعزم استقبال از شهر بیرون رفت.

چون غدر و مکر در طبیعت اسکندر شیخی جبلی بود، با نوکران خود گفت:

۱ - چون کیا افراسیاب خدمت حضرت سید درویش شده بود در بدایت امر بچه او را شیخی می‌گویند یعنی منسوب به شیخ. از این جهت پسر کوچک او اسکندر را شیخی خطاب می‌کردند.

«ما ز ایشان بیشتریم ، اگر اورا بگیریم یا به قتل آریم ، یقین که ملك حسين هرات را ملایم خواهد افتاد . و این معنی نسبت به حال ما موجب شفقت و عنایت خواهد بود .»  
و بدین معنی عزم جزم کردند . چون علی مؤید به نزدیک ایشان رسید ؛ جماعتی به کار خود آماده بودند ، و آن مردان از مکر ایشان غافل ! فی الحال شمشیر کشیدند ؛ و علی مؤید و جمعی از نوکرانش را به قتل آوردند و به سبزواریان باختند ، و آن ملك را به تحت تصرف در آوردند ، و نزد ملك حسين نامه نوشتند که به محبت شما این چنین حرکت کرده شد .

بعضی بر آنند که علی مؤید بگریخت و بیرون رفت و نوکران بعضی به قتل آمدند ، و بعضی بیرون رفتند ، و آنچه اصح است آن است که قول اول غلط است . و علی مؤید به خدمت امیر تیمور رسیده در بعضی از ولایت خوزستان به قتل آمد چنان که در تاریخ مسطور است .

چون ملك از آن حال با خبر شد ، ایشان را با احترام تمام وارد نمودند ، و داروغه به سبزواریان فرستادند . چون ایشان به هرات رسیدند ، جانب ایشان را بسیار محترم داشت و به جای لایق فرود آورد . و اسکندر از دست و بازو و شجاعت خود لاف می زد . ملك نیز آنچه موجب شفقت و مرحمت نسبت به حال ایشان بود روز به روز زیاده می گردانید ، تا وقتی که رایات ظفر آیات صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان جهت فتح هرات متوجه گشت ، او و نوکران بدسایه عاطفت ملك هرات بودند ، تا عاقبت با ملك حسين نیز آنچه لازمه مرقت بود به جا نیاورد ، و آن حکایت در محلّ به شرح خواهد آمد .

مقصود که چلاویان از آن دیار چون خود را به دیار عراق و خراسان کشیدند ، و رایات اسلام در شهر آمل خافق گشت ، و اعلام سیادت و جلالت بر آن خطه بر افراشته شد . سید سعادت آثار ، تقوی شعار ، به فرزندان سعادت مند خود گفتند که : هرگز من طلب دنیا نکرده ام ، و مقصود من رضای خالق بیچون و چگونه بوده است .

و اکنون نیز به جز آن ارادت دیگر نیست .

اما چون تقدیر الهی بر آن جاری بود که ممالک مازندران از ظلمت کفر و فسق بدصیقل عدل و راستی مصقول گردد . و این معنی به قلم تقدیر چنان محرز بود که بدست این فقیر مهیا و میسر گردد . **مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ** ، نزد خواصّ بنی نوع آدم مستور و مخفی نیست و ارادت الله را تغییر و تبدیل نه ممکن . چون چنین باشد ، باید که شما را همگی نظر در صلاح و فلاح بر ایاکه و دایع خالق بی چون می باشد ، در مقام عدل و انصاف ثابت قدم باشید ، و از مکروهات و محرومات مجتنب گشته ، در کم آزاری کوشیده . با اهل اسلام و ظایف عاطفت و مرحمت را مسلوك گردانیده آن را از جمله طاعات و عبادات دانید ، و بدانید که سبب طرد مخالفان و عنایت و مرحمت در حق این دودمان حضرت تعالی شأنه را رعایت و حمایت عجزه و مساکین است . و ترویج دین خنیف و شرع شریف را بر همه چیز مقدم باید ساخت که **الْمَلِكُ وَالِدَيْنُ تَوْأَمَانِ** در قلع و قمع مخالفان دین ، مهما ممکن ، سعی باید نمود . **أمر بمعروف ونهی** از منکر را که از اصول دین اند ، شعار و دثار خود باید ساخت ، تا در روز قیامت نزد جدّ بزرگوار خود شرمنده و سرافکننده نگردید . من به جز عزلت و گوشه کلبه فقر چیزی دیگر اختیار نمی کنم ، و شما را تا مادام که بر طریق مستقیم سلوك کنید در اوقات صلوات به دعای خیر یاد می آورم ، و استعانت و توفیق از حضرت واهب العطا یا مسألت می نمایم .

چون حضرت سیادت مآبی به مواعظ و نصایح خود خاتمه دادند فرزندان دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشته ، به دعای او فاتحه خوانی کرده و گفتند که هرگز از فرموده و صلاح آن حضرت ، حاشا که بیرون باشیم . اما توقع از آن حضرت آن که چون عرصه ممالک مازندران مملو از فسقه و فجرماند و در هر بن درختی و سرتپه ، سری و سروری نشسته است . و جلالیان که رکن اعظم این ولایت بودماند بعد از قتل ملك مرحوم - ممالک ساری را در حیطة ایالت خود در آورده به استقلال تام آنجا می باشند . و در



وقتی که افراسیاب چلابی دست ارادت به دامن آن حضرت زده توبه و انابت از فسق و فجور کرده بود ایشان بدان راضی نبودند. و تَمَرِّد و عصیان او بدصلاح دید ایشان بوده است. اکنون بی مدد و معاونت آن حضرت مقاومت با چنان خصم نمودن عجب، اگر از این بندگان میسر گردد. و چون آن حضرت در این حال عزلت اختیار کند و منزوی شود، یقین که درویشان مجموع به متابعت منزوی خواهند گشت و دودمان سیادت را بی امداد علماء و زهاد و صلحاء و فقرای صالحین ثمره‌ی نبوده است. مأمول و چشم‌داشت ماها آن است که نظر عنایت از این فرزندان کم نکرده جهت دفع اعادی و خصمهای این دولت عزلت اختیار نکنند که آثار ایشان از این مملکت بالکل دفع گردد.

چون حضرت سید از فرزندان این سخن را استماع فرمودند، ملتمس ایشان را مبنول فرمودند که عزلت به‌طور کلی اختیار نکنند و درویشان تفرقه نمایند.

### گفتار در صلاح دیدن حضرت سیادت پناهی

در آن که دام از فرزندان مهتر باشد و دیگر فرزندان به متابعت قیام نمایند

و هریک را یک قسمت از مملکت آمل بدهند

در آن حین سید را، بعد از آن چهار فرزند، دو فرزند دیگر حق تعالی موهبه فرموده بود: یکی سید ظهیرالدین، و دیگری سید نصیرالدین، و ایشان به سن بلوغ رسیده بودند. اشارت کردند که اکنون قبای حکومت این ولایت را بعد از تزع از چالویان مفسد و غدار به‌فقد شما بریده‌اند. پس لازم آن است که یکی از فرزندان را به مهتری قبول کنید. و دیگران متابعت او کنند، و مطیع او گردند، و فرموده او را تخلف جایز نشمند، تا صلاح امور مملکت بر نهج صواب قایم گردد.

فرزندان با اتفاق گفتند که مأمور امر آن حضرت می‌باشیم. فرمود از فرزندان

بزرگتر از همه سید عبدالله است، اما مرد کم آزار و فراغت جواست. از او باید پرسید، اگر قبول فرماید، چون به سال مهتر است، به تربیت هم او مهتر باشد. گفتند: بدصلاح دید شما خشنود و راضی شدیم.

چون با سید عبدالله مشورت کردند، فرمود که: من به‌جز از عبادت و طاعت و گوشه فقر و قناعت چیزی دیگر را از این دنیای فانی طلب کار نیستم، و نخواهم بود. و برادران را در اوقات خلوات بعد از ادای صوم و صلوة به دعای خیر یاد می‌آورم. مشوش اوقات خلوات من بودن چه فایده! چون به‌غیر از این چیزی نخواهم کرد. بهتر و اولی آن است که سید کمال‌الدین که مرد کار و اشجع و اعلم از دیگران است او را به ریاست قبول فرمایید.

چون حضرت سید این سخن را از سید عبدالله اصغاء فرمود، اشارت کرد که او راست می‌گوید.

هر نظری را که بر افروختند جامه به اندازه تن دوختند

و همان طوری که سید عبدالله گفته، چون سید کمال‌الدین بعد از او به سن، بزرگتر است، او را اختیار می‌باید کرد.

چون سید هدایت آثار این کلمه بر زبان رانند دیگران، <sup>۱۰</sup> <sup>۱۰</sup> سمعنا و اطعنا، برخوانند و در مقام اطاعت و فرمان برداری برادر مهتر خود قیام نمودند. سید کمال‌الدین فرمود که چون مرالایق این منصب دانسته‌اید از صلاح دید من هم نمی‌باید انحراف نمود. مجموع برادران و درویشان و موافقان آن دودمان گفتند که: صلاح آن است که آن حضرت اشارت فرمایند و آنچه بر ضمیر منیر منطبق گردد یقین که با سید <sup>۱۰</sup> مشورت خواهند نمود. و آنچه بر ضمیر منیره ایشان روشن گردد، کسی را چه حد آن باشد که در آن چون و چرا گوید! فرمودند که: چون جلالیان در ساری به استقلال نشسته‌اند، در مقام خلاف و جدال و قتال‌اند، و موافقت فیما بین بودن بعید است. یقین که بدفع ایشان قیام باید کرد، تا از تقدیر قادر بر کمال چه صورت به‌ظهور